

بہتر انداز

مدرسدہی خیال با فہا ۳

آقای مدیر  
یک مونتس  
خون آنتنام  
است

ہوی  
Hoopa

مدرسه‌ی خیال‌باف‌ها ۳

# آقای مدیر یک مونتژ خون‌آشام است

نویسنده: پملا بوچرت

تصویرگر: توماس فلینتم

مترجم: اختر اعتمادی



My Head Teacher Is A Vampire Rat  
Text © Pamela Butchart [2015]  
Cover Illustration © Thomas Flintham [2015]  
This translation of [My Head Teacher Is A Vampire Rat] is published by arrangement with Nosy Crow @Limited.  
Persian Translation © Houpa Books, 2021

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Nosy Crow) خریداری کرده است.

### رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، پملا بوچرت و ناشر خارجی آن، نوزی کرو، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.  
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت پملا بوچرت این کار را کرده است.



سرشناسه: بوچرت، پملا  
Butchart, Pamela  
عنوان و نام پدیدآور: آقای مدیر یک موش خون‌آشام است / نویسنده پملا بوچرت؛  
تصویرگر توماس فلینتیم؛ مترجم اختر اعتمادی.  
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۲۷۲ص، مصور.  
فروست: مدرسه‌ی خیال‌باف‌ها، ۳  
شابک: ۳-۱۸۲-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸-۱-۲۱۴-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸-۱  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی:  
My Head Teacher Is A Vampire Rat.  
موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی -- قرن ۲۰ م.  
موضوع: Children's stories, English -- 20th century.  
شناسه افزوده: فلینتیم، توماس، تصویرگر  
Flintham, Thomas  
شناسه افزوده: اعتمادی، اختر، ۱۳۳۵ - مترجم  
رده بندی کنگره: PZV  
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]  
شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۵۵۶۹۴

## مدرسه‌ی خیال‌باف‌ها آقای مدیر یک موش خون‌آشام است

نویسنده: پملا بوچرت  
تصویرگر: توماس فلینتیم  
مترجم: اختر اعتمادی  
ویراستار: زهرا سادات رضوی  
مدیر هنری: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی  
چاپ اول: ۱۳۹۹  
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۴۹۰۰۰ تومان  
شابک دوره: ۳-۱۸۲-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸-۱  
شابک: ۱-۲۱۴-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸-۱

هوپا  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۲/۱، واحد دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰  
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.  
www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir



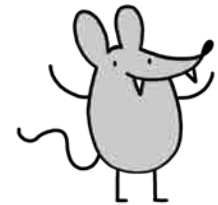
# فهرست

۱. ترسناک‌ترین ماجرای دنیا ..... ۱۱
۲. مواظب باشید! خطر! ورود ممنوع! ..... ۱۸
۳. کیف موشی ..... ۳۱
۴. کلاس شلوغ پلوغ ..... ۴۸
۵. بز نیم به چاک!!! ..... ۵۸
۶. شنل ..... ۶۸
۷. فکرهای پریشان ..... ۸۱
۸. دروغ، خون و میلک شیک توت‌فرنگی ..... ۹۰
۹. کفش فضله‌موشی ..... ۱۰۸
۱۰. به ما نان سیردار بده! ..... ۱۱۵
۱۱. بزرگ‌ترین مداد جهان ..... ۱۲۹
۱۲. تخلیه ..... ۱۳۳
۱۳. کیک‌های فنجانی سیردار ..... ۱۵۴
۱۴. شیشه‌ی کرم پروانه‌ی جاسوس ..... ۱۶۶
۱۵. سگ‌ها، هاری و مخزن زباله ..... ۱۸۳
۱۶. او دارد می‌سوزد! ..... ۱۹۳
۱۷. دردسر بزرگ ..... ۲۰۰
۱۸. ببخشید برای ذوب‌کردن صورت شما ..... ۲۱۱
۱۹. کی بود هیس هیس کرد؟! ..... ۲۳۲
۲۰. مری ..... ۲۴۳
۲۱. مری ترسناک، ما تو را دوست داریم! ..... ۲۵۵

# ترسناک ترین ماجرای دنیا

همیشه فکر می کردم اشباح **ترسناک ترین** موجودات  
دنیا هستند. ما هم توی مدرسه برای خودمان شب  
داریم، پاتوقش هم ناهارخوری مدرسه است،

همان جایی که صد سال پیش آن قدر پوره ی  
سیب زمینی و گوشت خورد تا خفه شد.





مثلاً ممکن است کفشتان هم پاتوق شبج بشود و شما حتی خبر هم نداشته باشید. اصلاً هم متوجه نمی‌شوید تا اینکه یکهو کفش‌ها از پایتان پرواز کنند و بروند. آن وقت می‌فهمید.

یک بار من و جودی (دوستم) همراه مادر بزرگش توی ماشین کاروان بودیم و فهمیدیم یک عالمه خرت و پیرت وجود دارد که ممکن است پاتوق اشباح بشوند. مادر بزرگ جودی خواب بود، جودی هم حوصله‌اش سر رفته بود. گفت: «توی ماشین کاروان حوصله‌ی آدم سر می‌ره.» بعد یک دفعه‌ای تختخواب تاشوی جودی برگشت سمت دیوار و جودی تویش گیر کرد. باید جودی را فوراً از لای تختخواب که به دیواره‌ی ماشین چسبیده بود، می‌کشیدم بیرون، ولی خیلی



حالا هم آن شبج توی سالن ناهارخوری، دوروبر خانم‌های آشپز که همچنان پوره‌ی سیب‌زمینی می‌پزند، پرسه می‌زند. برای همین، فکر می‌کنم او توی انتخاب پاتوق کارش تعریفی ندارد.



خیلی‌ها فکر می‌کنند اشباح فقط خانه‌ها و قلعه‌ها و مدرسه‌ها را پاتوق خودشان می‌کنند، اما این طور نیست، **هر چیز** ممکن است پاتوق شبج بشود،



طول کشید، چون جودی گیر کرده بود لای ملافه‌ها  
و جیغ می‌کشید:

«اینجا بو می‌ده، من رو بکش بیرون!»



بعدش هم، صبح روز بعد، نان تُستت جودی توی  
تُستتر سوخته بود. بعدش هم وقتی جودی رفته بوده  
دوش بگیرد، آب هی سرد و گرم شده و داد جودی  
درآمده بود. هر دوی ما می‌دانستیم، شبج کاروان از  
او دلخور بود، چون جودی گفته بود که توی کاروان  
حوصله‌ی آدم سر می‌رود. برای همین هر بلایی بود  
سر جودی می‌آمد، نه سر من، یا مادر بزرگش.

اما این داستان درباره‌ی شبج کاروان نیست، یا  
شبج خوراک گوشت و پوره‌ی سیب‌زمینی، یا اصلاً  
حتی درباره‌ی هر شبج دیگری.

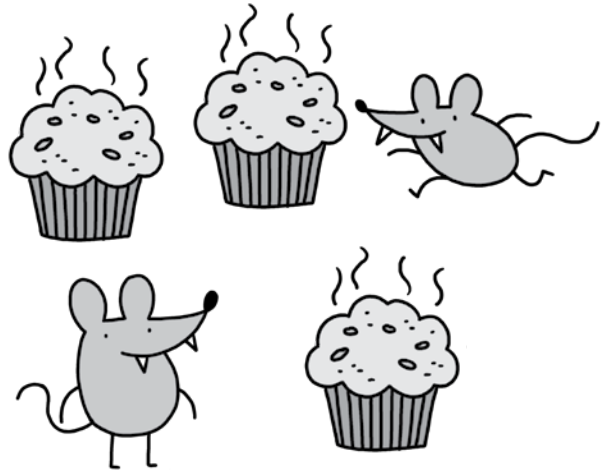
این داستان مال وقتی است که ترسناک‌ترین و  
عجیب‌وغریب‌ترین حادثه‌ی **ممکن** اتفاق افتاد. این  
ماجرا توی مدرسه‌ی ما پیش آمد. و حتی ترسناک‌تر





ماجراهای دنیاست، چون پای صدها موشِ خون‌آشام  
وسط بود، همین‌طور کیک فنجانی سیردار و آن یکی  
دوستمان، زک، که نزدیک بود آقای مدیرمان بینی  
خون‌آلودش را بخورد!

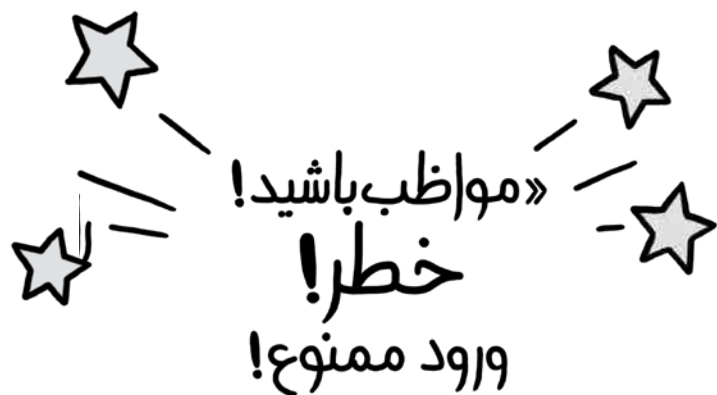
همان‌طور که جودی می‌گوید، وقتی ما رفتیم توی  
دفتر آقای مدیر تا تابوت او را پیدا کنیم، نزدیک بود  
زنده‌زنده خورده شویم.



از وقتی بود که همه‌ی اشباح جهان هم‌زمان بیایند  
به خانه‌ی آدم.  
و این ماجرا یکی از



کلاس ببینیم، اما نشد حتی از پله‌ها برویم بالا که برسیم سرِ کلاس، چون یک اعلان بزرگ زده بودند که رویش نوشته بود:



همه‌ی دانش‌آموزان بروند  
به سالن اجتماعات.»

من اصلاً نمی‌فهمیدم که چی شده و چرا حالا



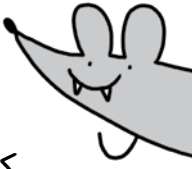
داستان روز دوشنبه‌ای اتفاق افتاد که من و دوستم، زک، که طبقه‌ی پایین آپارتمان ما زندگی می‌کند، با هم رفتیم مدرسه.

مثل همیشه، قرارمان این بود که، قبل از شروع کلاس، جودی و دوست دیگرمان، میسی، را بیرون





ما زیر آوار دفن می‌شویم و می‌میریم. من کمی نگران شدم، اما بعد دیدم جودی و میسی توی قاب در بوفه ایستاده‌اند و دست تکان می‌دهند که ما هم برویم.



کلاس درس ما و راه‌پله **فطر ناک** شده، چون روز جمعه که برگشته بودیم خانه، همه چیز مرتب و خوب بود. من و زک رفتیم دفتر مدرسه در زدیم و سراغ خانم جونز (خانم معلم خودمان) را گرفتیم. درباره‌ی اعلان **فطر** ازش پرسیدیم، اما چیزی بروز نداد و تأکید کرد برویم به سالن اجتماعات، ما هم مجبور شدیم برویم. درست است که خانم جونز مهربان و خوب است، اما راستش من کمی دلخور شدم، چون دست‌کم باید به ما می‌گفت چه خبر شده، برای اینکه خودش **همان‌جا** بود و حتماً از ماجرا خبر داشت. بالاخره رفتیم توی سالن اجتماعات. همه افتاده بودند به پُرچانگی و حرفشان این بود که اگر شورا دست‌دست کند، مدرسه خراب می‌شود و همه‌ی

# عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کِرم استفاده می‌کند: زیرا:  
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛  
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛  
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر

کتاب‌فروشی‌های هوپا  
[www.hoopabooks.ir](http://www.hoopabooks.ir)



اینستاگرام هوپا  
[hoopa\\_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)



سایت هوپا  
[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



کانال تلگرام هوپا  
<https://t.me/hoopabooks>



هوپا مارکت، فروشگاه اینترنتی هوپا  
[www.hoopamarket.com](http://www.hoopamarket.com)

